

کاو قشاد از پای با بر کسب او چه ز خرف حکایت  
یکی از عرب در سپاهانی از غایت تشنگی مشکلیت شهر  
یا لیت قبل منی یوما افوز یمنی هذا ملا طم رکب فی ظل  
ملا قریتی حکایت همچنین در قاع بسط مسافری کم شده  
بود وقت و قوتش با خرا شده و در می چسب در میان  
داشت پس ماری بگردید و بجای سبز دهن سحیحی ملک شد  
طایفه برسیدند و در نهاد پیش رویش نهاده دیدند و بر جا  
نوشته قطعه که همه ز جعب فری دار و نامردی نوشته خود کین  
کام ما در سپاهان فقیر سوخته را سلطه تحفه به که فقره جام  
حکایت هرگز از روز زمان نسالیده بودم و روی از گرد  
آسمان در هم نشاید فکر و قهی که پایم برهنه بود و است عت

پای

پای پوشی نبود بجای کوفه در ادم دلشک یکی را دیدم  
که پای نداشت شکل نعمت حق بجای آوردم و بر پی کف  
تن در دادم قطعه مرغ بریان چشم مردم سیر که کمر از  
تره بر خوانست و او انگر را دستگاه و قدرت نیت  
سلطه تحفه مرغ بریانت حکایت یکی از ملوک با شتی چسب  
از خواص خدمت کارگاه بی برستان انعامت و آباد  
دور افتاد شب در آمد خانه دهقانی دیدند ملک گفت  
شب با تجار دیم تا تحت سر ما بنامه یکی از روز را گفت لا  
قدیر پادشاه بنامه بجانه دهقان رفیق هم انچه خیمه زیم و ش  
کنیم دهقان را جز شد و ما حضری رتبه داده سپاورد و زمین  
بوسه داد و گفت قدر طلب سلطانی بدیشتر نازل شد